
مولانا جلال الدین محمد بلخی

غزلیاتِ شمسِ تبریز

جلد اول

مقدمه، گزینش و تفسیر

محمد رضا شفیعی کدکنی



انتشارات سخن، تهران

فهرست مطالب

جلد اول:

یادداشت ناشر.....	ته
گزارش کار.....	یازده
فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب حروف اول.....	سیزده
فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب حروف قافیه.....	سی
فهرست مطلع غزل‌ها به ترتیب اوزان.....	چهل و هفت
مقدمه.....	۱
غزلیات شمس تبریز.....	۱۴۷

جلد دوم:

غزلیات شمس تبریز - دنباله.....	۶۹۹
ده غزل از ترجیع‌بندها و ترکیب‌بندها.....	۱۳۵۳
ده غزل از غزل‌های منسوب به مولانا.....	۱۳۶۵
رباعیات.....	۱۳۸۳
راهنمای تعلیقات.....	۱۴۴۳
مشخصات مراجع.....	۱۵۲۱

ای از ورای پرده‌ها تاب تو تابستان ما
 ای چشم جان را توتیا آخر کجا رفتی؟ بیا!
 تا سبزه گردد شورها، تا روضه گردد گورها
 ای آفتاب جان و دل، ای آفتاب از تو خجل
 شد خارها گلزارها، از عشق رویت بارها
 ای صورت عشق ابد خوش رو نمودی در جسد
 در دود غم بگشا طرب، روزی نما از عین شب
 گوهر کنی خرمهره را زهره بدری زهره را
 کو دیده‌ها در خورد تو؟ تا در رسد در گرد تو
 چون دل شود احسان شمر در شکر آن شاخ شکر
 آمد ز جان بانگ دُهل تا جزوها آید به کُل
 ریحان به ریحان گل به گل از حبس خارستان ما

- ۱/۱. تاب: روشنی و تابش.
 ۱/۲. بُیو: امر از بُردن. تلفظ خراسانی و ماوراءالنهری است و مولانا هم بدین گونه تلفظ می‌کرده است.
 ۲/۲. بوزدن: برجوشیدن، فوران.
 ۵/۲. اقرار و ایمان: ایمان نوعی حالت درونی و روحی است که شخص نسبت به امری خاص در خود احساس می‌کند، و آن را قدما «عَقْدِ قلب» می‌نامیده‌اند. میان متکلمان اسلامی بر سر تعریف ایمان و اجزای سازنده آن بحث‌ها بوده و مایه کشتارهای بسیار زیاد در بعضی از ادوار تاریخ اسلام و ایران نیز شده است. بعضی آن را همان «عَقْدِ قلب» و حالت روحی و قلبی دانسته‌اند؛ بعضی «اقرار به لسان» را نیز جزء آن دانسته‌اند و بعضی علاوه بر عقد قلب و اقرار به لسان «عمل به ارکان» را نیز از اجزای سازنده ایمان به شمار آورده‌اند. ظاهراً در تعبیر «اقرارها افکنند در ایمان ما» توجهی به این مسأله داشته است.
 ۷/۲. بُلَعَجِب: در اصل، ابوالعجب، کسی که کارهای عجیب و شگفت‌آور می‌کند. شعبده‌بازان را بلعجب می‌خوانده‌اند.

کشتی گرفتن او با خدا که به کشتی گرفتن با نفس تفسیر شده است. مراجعه شود به جواهرالاسرار آذری طوسی، ص ۳۱۳ و «چشمه سبز» از عبدالحمید مولوی در دومین کنگره تحقیقات ایرانی، ۲ (۱۳۵۲) ۶۴۸-۲۲.

- ۳/۲. طال بقا: ← غزل ۲۶/۲.
 ۶/۲. عشق مجازی را گذر: صوفیه می‌گویند: الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ، یعنی مجاز پُلِ حقیقت است، یعنی از رهگذر عشق مجازی می‌توان به عشق حقیقی راه یافت.
 ۷/۱. غازی: بندگان، جنگ‌کننده در راه دین. از غزو، به معنی جنگ‌های دینی. غازیان کسانی بوده‌اند که همواره مترصد رفتن به مرزهای اسلام با کُفر بوده‌اند و برای دفاع از مرزهای اسلامی آماده. اینان فرزندان خویش را نیز برای ادامه راه و رسم خود تربیت می‌کرده‌اند و در مراحل نخستین، در پرورش آنان، از شمشیرهای چوبی استفاده می‌کرده‌اند تا بعدها که کودک رشد کرد از شمشیر راستین بتواند استفاده کند. مولانا از طریق تمثیل می‌گوید همان‌گونه که شمشیر چوبی می‌تواند مقدمه کاربرد شمشیر راستین شود، عشق مجازی نیز می‌تواند مقدمه‌ای برای عشق حقیقی شود. مولانا عین این اندیشه و تمثیل را از حکیم سنائی غزنوی گرفته است که در حدیقة الحقیقه، ص ۴۶۲، می‌گوید:

غازیان طفلِ خویش را پیوست
 تا چو آن طفل، مرد کار شود
 تیغِ چوبین از آن دهند به دست
 تیغِ چوبینش ذوالفقار شود

مرا عهدی ست با شادی که شادی آن من باشد
 به خطّ خویشتن فرمان به دستم داد آن سلطان
 چه زهره دارد اندیشه که گرد شهر من گردد؟
 بدرم زهره زهره، خراشم ماه را چهره
 چراغ چرخ گردونم، چو اجری خوار خورشیدم
 زهی حاضر! زهی ناظر! زهی حافظ! زهی ناصر!
 یکی جانی ست در عالم که ننگش آید از صورت
 سر ماه است و من مجنون، مجنبناید زنجیرم
 مرا هر دم سر مه شد، چو مه بر خوان من باشد

سخن بخش زبان من چو باشد شمس تبریزی

تو خامش! تا زبانها خود، چو دل، جنبان من باشد

۵/۱. اجری خوار: اجرا خور، راتبه گیر، وظیفه دار. کسی که از کسی یا مقامی، به گونه ای مرتب، ماهانه یا سالانه، مبلغی یا کالایی دریافت می کند. عطار گفته است (مختارنامه، ۸۸):

جانهای جهانیان درین حبس حواس
 اجری خور نایبان دیوان تواند

۷/۱. یکی جانی ست در عالم: افلاکی در مناقب العارفين، ۵۸۳/۲، سخنی از مولانا درباره این بیت نقل کرده است که: «وقتی تاهب رحلت (آمادگی برای مرگ) می فرمود حضرت کراخاتون (همسر مولانا) نوحه ها کرد و جامه ها را بر خود چاک می زد که ای نور عالم! ای جان آدم! ای سر آن دم! ما را به که می سپاری و به کجا می روی؟ فرمود که یعنی کجا می روم؟ حقا که بیرون از حلقه شما نیستم. کرا خاتون گفت: عجب! مثل خداوندگار ما یکی دیگر خواهد بودن و ظهور کردن؟ فرمود که اگر باشد، هم من باشم و گفت، شعر: «یکی جانی ست در عالم که ننگش آید از صورت...» و باز فرمود که در عالم، ما را دو تعلق است: یکی به شما و یکی به بدن. و چون به عنایت ملک فرد مجرد شوم و عالم تجرد و توحید روی نماید، آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن.»

۸/۱. سر ماه و جنون: ← غزل ۳/۷۵۵.

دگر باره سر مستان، ز مستی، در سجود آمد
 سراندازان و جانبازان، دگر باره بشوریدند
 دگر باره جهان پُر شد ز بانگ صور اسرافیل
 ببین اجزای خاکی را که جان تازه پذیرفتند
 ندارد رنگ، آن عالم، ولیک از تابه دیده
 بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو

همیشه بوی با عود است، نه رفت از عود و نه آمد

یکی گوید که دیر آمد، یکی گوید که زود آمد

۱/۲. از پرده در سرود آمدن: ظاهراً به معنی رسیدن به نقطه اوج یک عمل موسیقی است، مثل موسیقی عصر ماکه از درآمد به طرف آواز و تصنیف می روند و شاید هم پرده را به معنی نوای ساز و سرود را به معنی آواز به کار برده است، یعنی از نواختن نغمه ساز به اجرای آواز پرداخت.

۲/۱. سرانداز: ظاهراً دو معنی دارد: یکی آن که در راه کسی یا کاری سر خویش را فدا می کند؛ چنانکه در این عبارت کلیله و دمنه، ۴۱۶، می خوانیم: «این عروس زال بسیار شاهان جوان را خورد و بسی عاشقان سرانداز را از پای در آورد.» و دیگری مستی که از فرط بی خبری سر خود را این سو و آن سو اندازد. مولانا این کلمه را به هر دو معنی به کار برده. در این جا معنی اول مناسب تر است؛ چنانکه به همین معنی در مثنوی (۵۱۲/۳) فرموده است: از زبان عاشقی که قصدش جان فشانی است:

من عالم اکنون به صحرا می زنم یا سراندازی و یا روی صنم

استاد فروزانفر در فرهنگ لغات و نوادر دیوان شمس (۳۲۵) این ترکیب را فقط به معنی دوم گرفته است و در تعلیقات مناقب اوحدالدین کرمانی، ۲۹۶، سراندازی را حالت کسی دانسته که در وجد سرانداز - یعنی عمامه یا مقنعه - را از سر بر گیرد و بر زمین افکند و کنایه از سرمستی و بی خودی دانسته است. نیز مراجعه شود به حاشیه کلیله و دمنه، ۴۱۶ از استاد مینوی.

۳/۱. صور اسرافیل: اسرافیل فرشته ای است که مأمور زنده کردن مردگان است در آستانه رستاخیز. و صور شیپور ماندنی است که اسرافیل در آن می دمند. در باب وصف صور، داستانها پرداخته اند که در کتب مربوط به قیامت و آخرالزمان باید خوانند. مراجعه شود به آفرینش و تاریخ، ۳۹۶/۲.

۵/۱. تابه دیده: چشم را به شیشه رنگینی تشبیه کرده است که سبب رنگین دیدن اشیا می شود. می خواهد بگوید عالم غیب عالم بی رنگی است ولی آنچه ما در این جهان به گونه سرخ و کبود می بینیم نتیجه تابه چشم ماست. برای معنی تابه رجوع شود به غزل ۹/۵۱.